



فصل ششم

شورش، رخداد، حقیقت

خوانندگان به این نکته توجه خواهند کرد که ارزشی که به بیداری دوباره تاریخ در جریان شورش‌های اخیر نسبت داده‌ایم از امکان برخاسته از دل این بیداری دوباره نشأت می‌گیرد، یعنی امکان گشوده‌شدن عرصه تاریخ به‌روی آن وفاداری‌های سیاسی که محرک‌شان میل به غرب نیست.

اما چه تضمینی داریم که این رخداد، این شورش تاریخی، به‌واقع چنین امکانی را ایجاد خواهد کرد؟ چه کسی از ما در برابر قدرت سوپراژکتیو و سراپا واقعی میل به غرب حفاظت خواهد کرد؟ این مسأله واجد پاسخی صوری نیست. تحلیل دقیق و جزءبه‌جزء فرآیند طولانی و پرپیچ‌وتابی که هم‌اینک دولت درگیر آن است، هیچ کمکی نخواهد کرد. این فرآیند، در کوتاه‌مدت به انتخاباتی بدون حقیقت منجر خواهد شد. کاری که باید انجام دهیم جست‌وجوی دقیق و صبورانه، همراه با مردم برای یافتن آن چیزی است که، در انتهای فرآیند اجتناب‌ناپذیر تقسیم (زیرا این همواره دو است که حامل حقیقت است، نه یک یا احد)، از سوی بخش یا پاره تقلیل‌ناپذیر جنبش تأیید خواهد شد — یعنی شماری از بیانیه‌ها. بیانیه‌هایی که نمی‌توانند در ادغام غربی مستحیل شوند. این بیانیه‌ها، هر زمان که به‌واقع وجود داشته باشند، به‌راحتی قابل تشخیص‌اند. و این بیانیه‌های جدید پیش‌شرطی برای فکرکردن به نوعی فرآیند سازماندهی چهره‌های کنش جمعی‌اند، فرآیندی که صیوروت یا شدن سیاسی این چهره‌ها را نوید خواهد داد.

هم‌اینک این خود نکته‌ای حائز اهمیت است که در شورش تاریخی مصر — یعنی مهم‌ترین و منسجم‌ترین این شورش‌ها — هیچ نشانه‌ای دال بر حضور میل توده‌ای به غرب به چشم نمی‌خورد. کسانی که هرروزه پارچه‌نوشته‌های عربی را در میدان تحریر خوانده‌اند، غالباً در نهایت شگفتی، متوجه شده‌اند که کلمه «دموکراسی» عملاً هیچ‌گاه رخ نمی‌نماید. گذشته از شعار همه‌جاگیر «برو گمشو!»، عناصر کلیدی عبارتند از: کشور، مصر؛ اعاده کشور به مردمان به‌پاخواسته‌اش (و در نتیجه حضور فراگیر ملی)، و دقیقاً بدین ترتیب پایان‌دادن به فرودستی کشور در قبال غرب و زائده اسرائیلی‌اش؛ پایان‌دادن به فساد و نابرابری هولناک میان جمع کوچکی از عناصر فاسد و توده انبوه کارگران عادی؛ میل به ساختن نوعی دولت رفاه عامه که بتواند فقر و فلاکت دهشتناک میلیون‌ها مصری را پایان بخشد. همه این موارد را، مطابق با آنچه من «کمونیسم جنبش» نامیده‌ام و مختص همه جنبش‌هایی از این نوع است، می‌توان به‌آسانی در دل یک ایده بزرگ جدید گنجاند، بسیار آسان‌تر از گنجاندن آن در دل نیرنگ‌های انتخاباتی — یعنی دامی که سرکوبگران کهنه‌کار تاریخ در راه جنبش‌ها نهاده‌اند.

می‌توانم این‌ها را به زبانی خلاصه کنم که در آن واحد انتزاعی‌تر و ساده‌تر است. در جهانی که ساختارش متکی بر استثمار و ستم است توده‌های مردم، به بیان دقیق کلمه، فاقد هستی‌اند. آن‌ها اصلاً به حساب نمی‌آیند، ارزشی ندارند. برای مثال، در دنیای امروز تقریباً تمام آفریقایی‌ها چنین وضعی دارند: اصلاً به حساب نمی‌آیند، یعنی هیچ ارزشی برای سردمداران جهان ندارند. و حتی در سرزمین‌های مرفه ما نیز اکثریت مردم، توده کارگران عادی، در اصل مطلقاً هیچ‌چیز را تعیین نمی‌کنند، و در ارتباط با تصمیماتی که سرنوشت‌شان را رقم می‌زند صرفاً واجد صدایی خیالی‌اند. این فقط یک الیگارش‌ی دور از دسترس و درعین حال همه‌جا حاضر است که می‌تواند اپیزودهای متوالی در زندگی‌های مردمان را به‌واسطه یک پارامتر وحدت‌نیافته به هم متصل کند — یعنی همان پارامتر سود که این الیگارش‌ی به لطف آن زنده است.

بگذارید به کسانی بگویم «مردم» که در جهان حضور دارند اما از عالم معنا و تصمیم‌گیری‌های راجع به آینده آن غایب‌اند، بگذارید به کسانی بگویم «مردم» که وجه ناهست جهان را تشکیل می‌دهند، کسانی که در جهان ما هستند ولی فاقد

هستی‌اند. آنگاه خواهیم گفت فلان مورد از تغییر جهان زمانی واقعی خواهد بود که یکی از عناصر ناهست جهان در همان جهان با حداکثر شدت هستی یابد. این درست همان حرفی‌ست که مردم مصر در تظاهرات‌های خلقی می‌گفتند و همچنان می‌گویند: ما در اینجا هستی نداشتیم، ولی حالا داریم، و می‌توانیم مسیری را که تاریخ این کشور طی می‌کند تعیین کنیم. این مسأله به فاعلیت آدم‌ها مربوط می‌شود و هم‌اکنون نیرویی خارق‌العاده یافته است. آنچه فاقد هستی بود قد برافراشته است. از همین روست که ما به قیام اشاره می‌کنیم، به قد علم کردن آدم‌ها: مردم سرب‌راه بودند و سلطه‌پذیر، دراز می‌کشیدند و نای برخاستن نداشتند؛ دارند پا می‌شوند، از جای خود بلند می‌شوند، دارند قیام می‌کنند، قد علم می‌کنند. این قیام خود هستی‌ست: فقیران غنی نشده‌اند؛ مردمی که بی‌سلاح بودند اکنون مسلح نشده‌اند، و چه و چه. اساساً، هیچ‌چیز عوض نشده است. چیزی که رخ داده است استرداد هستی‌ست به ناهست‌ها، اتفاقی که وقوعش مشروط است به آنچه من «رخداد» می‌خوانم. البته با علم به اینکه، برخلاف ناهست که هستی‌اش بر اثر رخداد اعاده می‌شود، خود رخداد همواره فرار است.

تعریف رخداد به‌مثابه چیزی که *اعاده امر ناهستنده را ممکن می‌سازد*، تعریفی انتزاعی لیکن بی‌چون و چراست، صرفاً به این علت که این اعاده/اعلام می‌گردد: این همان چیزی است که مردمان اینجا و اکنون می‌گویند. ما به‌شکل عینی شاهد چه هستیم؟ تعیین یک عرصه نقشی حیاتی ایفا می‌کند: میدانی در قاهره ظرف چند روز شهرتی جهانی می‌یابد. توجه به این نکته مطلقاً ضروری است که، طی یک تغییر واقعی، شاهد تولید عرصه جدیدی هستیم که با این حال از فرایند محلی شدن عامی که یک جهان به‌شمار می‌آید بیرون نیست. بدین‌سان، در مصر مردمانی که در آن میدان گرد آمده بودند باور داشتند که خود همان مصرند؛ مصر همان مردمی بود که بدان‌جا آمده بودند تا اعلام کنند اگر مصر، تحت حکومت مبارک، هستی نداشت، اکنون هست، و ایشان نیز همراه با آن هستند.

قدرت این پدیده — امری حقیقتاً چشمگیر — آنچنان است که کل جهان موافقت‌اش را با آن اعلام می‌کند. در سراسر جهان این امر پذیرفته می‌شود که مردمی که آنجا‌یند، در همان عرصه‌ای که خود ساخته‌اند، مشخصاً همان مردم مصرند. حتی

دولت‌های ما، حتی رسانه‌های مطیع ما، که در پشت صحنه می‌لرزند و از خود می‌پرسند بدون حضور خودکامگان دست‌نشانده ایشان در کشورهایی دارای اهمیت سوق‌الجیشی مثل مصر، چه باید بکنند، چیزی بر زبان ندارند مگر اشاره به «قیام دموکراتیک مردم مصر» و اعلام پشتیبانی تمام‌عیار از آن (درست در همان حال که، باز در پشت صحنه و در پایان مقدس بالماسکه انتخابات، زمینه را مهیای «تغییری» می‌کنند که به وضعی مشابه قبل منجر شود).

پس آیا شورشیانی که در یکی از میدان‌های قاهره گرد آمده‌اند، همان «مردم مصر»‌اند؟ ولی در این صورت بر سر اصل اعتقادی دموکراتیک، یا همان حق رأی همگانی مقدس چه می‌آید؟ من به‌خوبی می‌دانم، آنچه در پی نمایش حمایت بی‌کم‌وکاست از شورشیان نهفته است، نگرانی مخفی و، نهایتاً، فشار پررور برای بازگشتی سریع به یک نظم دولتی قابل اطمینان و طرفدار غرب است. حال گیریم که چنان شود! آیا این تحولی خطرناک نیست؟ آیا — زبانم لال! — این در حکم تحقق درکی جدید از سیاست نیست؟ زمانی که در هر سو شاهد سلام‌گفتن به مجاز مُرسل مصر هستیم که گویی نمادی برای کل است، مصری برساخته توسط مردمی که در میدان تظاهرات می‌کنند، همراه با دموکراسی توده‌ای، وحدت عمل و پارچه‌نوشته‌های رادیکال‌شان؟ زیرا حتی اگر شمار ایشان بیش از یک میلیون باشد، این رقم هنوز نماینده ۸۰ میلیون مصری نیست. در واقع، برحسب اعداد و ارقام انتخاباتی، یقیناً این یک افتضاح است. اما این یک میلیون، که در این عرصه حاضر است، رقمی بس بزرگ است اگر ما (برخلاف رأی‌گیری) قدرت و تأثیر سیاسی را با اعداد بی‌جان و مجزا نسنجیم.

ما قدیمی‌ها در پایان مه ۱۹۶۸ این نکته را می‌دانستیم. در آن زمان با میلیون‌ها تظاهرکننده، کارخانه‌های اشغال شده و عرصه‌هایی روبه‌رو بودیم که محل برگزاری جلسات دائمی اجتماعات بودند؛ و دوگل انتخاباتی سازمان داد که حاصلش تشکیل نوعی «مجلس ازمابهتران»^۱ شد که جولانگاه مرتجعان بود. شگفتی شماری از دوستانم را به یاد می‌آورم، که می‌گفتند: «ولی ما

^۱. توضیح انگلس در چاپ ۱۸۹۵ Chambre introuvable (مجلس غیر قابل دسترسی) این نامی است که تاریخ به مجلس سلطنت‌طلب افراطی و ارتجاعی‌یی که بلافاصله پس از دومین سقوط ناپلئون در ۱۸۱۵ تشکیل شد داده شده است. تغییر حال تدریجی دهقانان با علائم مختلف بروز کرد. این

همه در خیابان‌ها بودیم!» و من در پاسخ می‌گفتم: «نه، مطمئناً نه، ما همگی در خیابان نبودیم!». زیرا یک تظاهرات، هر قدر هم که بزرگ باشد، همواره معادل اقلیتی ناچیز است. قدرت آن چیزی نیست جز نوعی تشدید انرژی سوپراکتیو (مردم می‌دانند شبانه‌روز باید حاضر باشند؛ همه‌جا پر از شور و شوق است)، و تسخیر فضا و مکان‌بخشیدن به حضور تظاهرکنندگان (مردم در عرصه‌هایی راهپیمایی می‌کنند که تسخیرناپذیر شده‌اند) — میدان‌ها، دانشگاه‌ها، بولوارها، کارخانه‌ها و غیره.

جنبش، که همواره یقیناً به‌لحاظ عددی اقلیت است، به‌محض آنکه شدت می‌یابد و با مکان‌مندشدن متراکم می‌شود، چنان از نماینده تمامی مردم بودن مطمئن می‌گردد که دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند علناً منکر این واقعیت شود که جنبش نماینده همه مردم است. حتی دشمنان جنبش نیز، که به یک میزان پنهان و مصمم‌اند، قادر به این کار نیستند. این امر اثبات می‌کند که چنین سناریویی — یعنی شورش‌های تاریخی که راه به‌سوی امکان‌های نو می‌گشایند — حاوی عناصری از کل‌گرایی تجویزی‌اند. آمیختگی مکان‌مندی، که نمادی برای کل جهان شکل می‌دهد، و تشدید، که سوژه‌هایی جدید می‌آفریند، متضمن حمایت و پیوستگی انبوه توده‌هاست که از فضا هرکس از آن مستثنی شود بلافاصله مورد سوءظن قرار می‌گیرد — سوءظن هم‌سفره‌بودن با خودکامگان رژیم سابق.

از این رو بسیار مناسب‌تر است که به‌عوض دموکراسی از دیکتاتوری مردمی سخن بگوییم. «دیکتاتوری» در محیط «دموکراتیک» ما واژه‌ای بس منفور است. و اینکه شورشیان به‌حق حاکمان خودکامه فاسد را «دیکتاتور» می‌خوانند مزید بر علت می‌شود. ولی درست همان‌طور که دموکراسی در مقام جنبشی برابری‌طلبانه و مستقیم از هر جهت نقطه مقابل «دموکراسی» مجریان قدرت برابری‌ستیز و نمایندگی‌گرای سرمایه است آن شکل از دیکتاتوری که یک جنبش مردمی پیاده

تغییر قبلاً خود را در انتخابات مجلس مقننه نشان داد، در موقعیت محاصره پنج ایالت هم‌مرز لیون نشان داد، چند ماه پس از ۱۳ ژوئیه در انتخابات یک مونتانیار [۷۵] بجای رئیس سابق «مجلس از ما بهتران» [۷۶] بوسیله استان ژیروند Gironde نشان داد، روز ۲۰ دسامبر ۱۸۴۹ در انتخابات یک نفر سرخ بجای نماینده فوت‌شده لژیتمیست‌ها در استان دوگارد [۷۷] du Gard مشاهده شد، دوگارد ارض موعود لژیتمیست‌ها، صحنه وحشتناک‌ترین جنایات علیه جمهوریخواهان در سال‌های ۱۷۹۴ و ۱۷۹۵، مقر مرکزی ترور سفید سال ۱۸۱۵، جایی بود که در آن لیبرال‌ها و پروتستان‌ها بطور علنی به‌قتل می‌رسیدند. این دگرگونی انقلابی ایستارترین طبقه به چشمگیرترین وجهی پس از برقراری مجدد مالیات شراب ظاهر می‌شود. مقررات و قوانین حکومتی در طول ژانویه و فوریه ۱۸۵۰ تقریباً بلااستثناء علیه استان‌ها و دهقان‌ها متوجه است. و این بارزترین دلیل پیشرفت آن‌هاست. م

می‌کند از بیخ‌وبن مخالف نظام‌های دیکتاتوری است که شکل‌های گوناگونی از دولت‌های سرکوبگر و مجزا از بدنه جامعه‌اند. منظور ما از «دیکتاتوری مردمی» نوعی اقتدار است که مشروعیت دارد، دقیقاً از آن رو که حقیقت‌اش ناشی از این واقعیت است که خود به خویش مشروعیت می‌بخشد. برخلاف نظام‌هایی که اقتدارشان مبتنی بر نمایندگی است، در اینجا هیچ‌کس نماینده یا وکیل هیچ‌کس دیگر نیست؛ و برخلاف آنچه در نظام‌های دیکتاتوری جریان دارد، هیچ‌کس برای آنکه حرفش حرف همگان تلقی شود نیازی به تبلیغات و شعارهای توخالی یا نیروهای پلیس ندارد. زیرا حرفی که می‌زند، گویای حقیقت در همان وضعیت است؛ و کسی به غیر از مردم آنجا نیست؛ و کسانی که آنجا هستند و به‌وضوح اقلیتی بیش نیستند به‌حکم اقتدار پذیرفته‌شده‌ای که دارند می‌توانند اعلام کنند که ایشان خود سرنوشت تاریخی کشورشان‌اند (و همچنین سرنوشت تاریخی اکثریت قاطعی که در آنجا حضور ندارند). «دموکراسی توده‌ای»، دیکتاتوری تصمیمات‌اش را به‌نحوی بر هرآنچه بیرون از خودش است اعمال می‌کند که گویی آن‌ها تصمیمات یک اراده عمومی‌اند.

یگانه نقص روسو در قرارداد اجتماعی امتیازی است که او برای رویه‌های انتخاباتی قائل می‌شود. حال آن‌که او خود به دقیق‌ترین شکل نشان می‌دهد که نظام پارلمانی، دموکراسی مبتنی بر نمایندگی (یعنی همان شکلی از دولت که در عصر و زمانه روسو در انگلستان در حال نضج بود) چیزی نیست مگر شیادی. چرا اراده عمومی باید در قالب نوعی اکثریت عددی ظهور کند؟ روسو در روشن‌ساختن این مسأله موفق نیست و دلایل آن نیز واضح است: فقط به‌هنگام وقوع شورش‌های تاریخی، که هر چند به لحاظ عددی در اقلیت‌اند، اما مکان‌مند، وحدت‌یافته و پرشدت و حدت‌اند، است که اشاره به تجلی‌یافتن اراده عمومی معنادار می‌شود.

من بر هرآنچه در این شورش‌ها رخ می‌دهد، و روسو آن را با عبارت «تجلی اراده عمومی» مشخص می‌سازد، نام فلسفی متفاوتی می‌نهم: ظهور یک حقیقت — و در این مورد خاص، ظهور یک حقیقت سیاسی. این حقیقت با نفس هستی مردم سروکار دارد، یعنی همان توانایی مردم در ارتباط با کنش و ایده‌ها. این حقیقت بر لبه شورش تاریخی به ظهور می‌رسد که آن

را از قید قوانین جهان (و در این مورد، از فشار میل شبیه غرب شدن) می‌رهاند، آن‌هم در هیأت خلق یک امکان جدید و پیش‌تر ناشناخته. و اعلام و تأیید (و بعد، همان‌طور که خواهیم دید، سازماندهی) این امکان سیاسی جدید به‌شکلی صراحتاً اقتدارگرا نمایان و عرضه می‌شود: اقتدار حقیقت، اقتدار عقل. اقتدارگرا به معنای دقیق کلمه، زیرا، دست‌کم در آغاز، این واقعیت که شورش تاریخی واجد عدالتی مطلق است، چیزی است که هیچ‌کس حق ندارد به‌طور علنی نادیده بگیرد. و این دقیقاً همین عنصر دیکتاتورمآبانه است که همه‌کس را به وجد می‌آورد، درست همانند اثبات سرانجام کشف‌شده قضیه ریاضی، یک اثر هنری خیره‌کننده یا شور عشقی که نهایتاً بر زبان جاری می‌شود — که جملگی آن‌ها اموری هستند که هیچ عقیده‌ای (opinion) نمی‌تواند قانون مطلق آنان را شکست دهد.